

موضوع: نقد و بررسی کتاب نه‌ایة الحکمة

استاد: حضرت آیت الله سیّدان

مورخ: ۱۳۹۸/۰۸/۲۰

جلسه: پنجم

* * *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«و قد تبین بما تقدم أولا أن الفلسفة أعم العلوم جميعا لأن موضوعها أعم الموضوعات و هو الموجود الشامل لكل شيء فالعلوم جميعا تتوقف عليها في ثبوت موضوعاتها و أما الفلسفة فلا تتوقف في ثبوت موضوعها على شيء من العلوم فإن موضوعها الموجود العام الذي نتصوره تصورا أوليا و نصدق بوجوده كذلك لأن الموجودية نفسه»^۱

مقدمه :

در مدخل کتاب نه‌ایة الحکمة، مطالبی را تذکر دادند که بیان شد، مثلا این که بطلان سوفسطایی بدیهی است، این که حقایقی اطراف ما موجود است و در عین حال می‌فهمیم که در تشخیص حقیقت بسیاری از موارد، اشتباه می‌کنیم. همچنین بیان شد که موضوع فلسفه، موجود بما هو موجود (موجود مطلق) است و موجود بما هو موجود نیز بدیهی است. غرض فلسفه، شناخت حقیقت از غیر حقیقت است. روش فلسفی، روش برهانی است و قیاس برهانی، برخلاف بقیه قیاس‌ها، نتیجه‌اش یقینی می‌باشد. در فلسفه بحث از موجود و احوالات موجود به نحو کلی صورت می‌گیرد که توضیح داده شد.

* * *

۱ - نه‌ایة الحکمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

از مطالبی که مطرح شد، نتایج به دست می آید:

۱- فلسفه اعمّ علوم است، چون موضوع آن موجود مطلق است و موجود معنای عامی دارد که همه چیز را شامل می شود، لذا نسبت به علوم دیگر اعم می باشد، مثلا طب، موضوع طب بدن انسان است، یعنی از یک موجود با لحاظ خصوصیت خاصی بحث می کند، همچنین موضوع علم نحو، علم صرف، علم منطق، علم فقه و هر موضوعی که فرض کنید، موجود به ما هو موجود نیست، بلکه در آن یک خصوصیتی لحاظ شده است، لذا فلسفه چون هیچ خصوصیتی در موضوعش لحاظ نشده است، اعمّ علوم می باشد.

«و قد تبين بما تقدم - أولا أن الفلسفة أعم العلوم جميعا - لأن موضوعها أعم الموضوعات - و هو الموجود الشامل لكل شيء»^۲ موضوع فلسفه، شامل هر چیزی که تحقق دارد و معدوم نیست، می شود. «فالعلوم جميعا تتوقف عليها في ثبوت موضوعاتها - و أما الفلسفة فلا تتوقف في ثبوت موضوعها - على شيء من العلوم فإن موضوعها الموجود العام»^۳

علوم دیگر باید اول موضوعشان ثابت شود، بعد محمولاتی داشته باشند، موضوع علوم دیگر در فلسفه ثابت می شود، مثلا این که انسان هست، لباس هست و موارد دیگر. بنابر این، علوم دیگر به فلسفه نیازمند هستند، ولی فلسفه - چون موضوعش موجود بما هو موجود، و امری بدیهی است - به علوم دیگر نیازی ندارد.

«فإن موضوعها الموجود العام الذي نتصوره تصورا اوليا و نصدّق بوجوده كذلك»^۴ تا توجه می کنیم، معنای موجود را به روشنی می فهمیم و آن را تصدیق می کنیم. «لأن الموجودية نفسه»^۵ تصوّر موجود و تصدیق به وجود آن، امری بدیهی است، چون این موجود که تصوّرش کردیم، نفس خود وجود است و چون نفس وجود است، تصدیقش نیز بدیهی است.

منتهی این مطلب مبتنی بر اصالت وجود است، یعنی اگر کسی اصالت الوجودی است، می تواند این حرف را بزند، در غیر این صورت، کسی که اصالت الماهوی باشد، اصلا زمینه ای ندارد تا این طور مطلب را بیان کند. این طور بحث کردن^۶ مناقشاتی دارد که حتی اساتید فنّ فلسفه، در مورد این مطالب مناقشه کرده اند، که اکنون می گذریم و بعدا حتما بیان خواهیم کرد.

۲ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۳ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۴ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۵ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۶ - این طور بحث کردن، یعنی: هنوز که در مدخل و مقدمه هستیم و وارد بحث اصالت وجود و ماهیت نشده ایم،

بخواهیم مطالب را به نوعی بیان کنیم که زمینه برای پذیرش اصالت الوجود فراهم شود و از همان ابتدا به مخاطب القاء کنیم که اصل با وجود است، این طور بحث کردن جای اشکال دارد.

۲- محمول‌هایی که بر موضوع فلسفه (موجود مطلق) حمل می‌شوند، عین خود آن موجود هستند.

«و ثانياً أنّ موضوعها لما كان أعم الأشياء و لا ثبوت لأمر خارج منه كانت المحمولات المثبتة فيها إما نفس الموضوع كقولنا إن كل موجود فإنه من حيث هو موجود واحد أو بالفعل»^۷

غیر از موجود چیزی نداریم، هر چه اطراف ما هست موجود است، لذا محمول‌هایی که بر موضوع فلسفه حمل می‌شوند، عین خود آن هستند، یا خود آن محمول عین موجود است، یا محمول و آنچه مقابلش هست، باهم عین موجود است. مثلاً گاهی می‌گوییم الموجود بالفعل، موجود و بالفعل مفهوماً دو چیز هستند، اما مصداقاً یکی هستند، هر آن چه فعلیت دارد، موجود هست. گاهی می‌گوییم الموجود علة، در اینجا محمول از موجود، اخص است و عین موجود نیست، چون بعضی از چیزها علت نیستند، در این جا محمول که علت است با مقابلش یعنی معلول، می‌شود عین موضوع، یعنی عین موجود.

یا مثلاً می‌گوییم الموجود واجب او ممکن، موجود اعم است از واجب و اعم است از ممکن، اما هر کدام با مقابلش عین موجود است، مفهوم ممکن و واجب هر کدام با مفهوم موجود متفاوت است، اما هر چه هست، چه ممکن باشد و چه واجب، باز موجود است. پس در این جا واجب با مقابلش - که ممکن باشد - عین موجود است، زیرا یک حقیقت بیشتر نیست و غیر از موجود چیزی نیست.

«فإن الواحد و إن غایر الموجود مفهوماً - لکنه عینه مصداقاً و لو كان غیره كان باطل الذات غیر ثابت للموجود و كذلك ما بالفعل»^۸

اگر مثلاً محمول، واحد باشد، درست است که واحد و موجود مفهوماً با هم متفاوت هستند، اما مصداقاً هر آنچه واحد است، موجود است، و با هم عینیت دارند، چیزی غیر از موجود نداریم. اگر غیر موجود باشد پوچ و باطل است و آنچه باطل است نمی‌تواند حکم و محمول برای موجود باشد.

ما بالفعل هم مثل واحد است، چون غیر از موجود که چیزی واقعیت ندارد.

«اما لیست نفس الموضوع - بل هی أخص منه لکنها لیست غیره كقولنا إن العلة موجودة فإن العلة و إن كانت أخص من الموجود لکن العلية لیست حیثیة خارجة - من الموجودیة العامة و إلا لبطلت»^۹

یا محمول نفس موضوع نیست و اخص از موضوع است، اما در عین حال غیر موضوع نیست، در این جا محمول با مقابلش با هم عین موضوع می‌باشند.

۷ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۸ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۹ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

«و أمثال هذه المسائل مع ما يقابلها - تعود إلى قضايا مرددة المحمول تساوى أطراف التريد فيها الوجودية العامة - كقولنا كل موجود إما بالفعل أو بالقوة»^{۱۰}

یعنی وقتی که می‌گوییم الموجود اما بالفعل او بالقوة، بالفعل به تنهایی - با توجه به این که در مقابل قوه است - مساوی با موجود نیست، ولی با بالقوه که در نظر بگیریم، مساوی می‌شود با موجود «فأكثر المسائل في الفلسفة جارية على التقسيم كتقسيم الموجود إلى واجب و ممكن و تقسيم الممكن إلى جوهر و عرض و تقسيم الجوهر إلى مجرد و مادی و تقسيم المجرد إلى عقل و نفس و على هذا القياس»^{۱۱} اکثر مسائل در فلسفه به نحو تقسیم، مطرح می‌شوند، موجود تقسیم می‌شود به واجب و ممکن و ممکن نیز تقسیم می‌شود به جوهر و عرض، و جوهر باز تقسیم می‌شود به مجرد و مادی، جوهر یا خصوصیات ماده - عرض و طول و عمق و وزن و رنگ - را ندارد، که مجرد می‌باشد یا دارد که مادی می‌باشد، مجرد تقسیم می‌شود به عقل و نفس، مجردی که در فعلش نیاز به چیزی ندارد، عقل است، مجردی که در فعلش نیاز به چیزی دارد، نفس است.

۳- مسائل در فلسفه به نحو عکس الحمل هستند، یعنی جای موضوع و محمول عوض می‌شود^{۱۲}. وقتی می‌گوییم (الانسان موجود) در ظاهر، انسان موضوع و موجود محمول است و حال آنکه حقیقتا (الموجود انسان) صحیح است، چون موضوع فلسفه یعنی موجود، جزء اولیات است و تصور و تصدیق آن بدیهی است، لذا موضوع قرار می‌گیرد: این موجود انسان است، این موجود شجر است، این موجود قمر است.

اما در خارج عکس آن را به زبان می‌آوریم، نتیجتا در فلسفه موضوع و محمول در قضایا جا به جا شده است و علت این کار این است که مثلا الموجود شجر، مانوس نیست و کسی این طور بیان نمی‌کند، نمی‌گویند: الموجود شجر بلکه می‌گویند الشجر موجود.

«و ثالثا أن المسائل فيها مسوقة على طريق عكس الحمل فقولنا الواجب موجود و الممكن موجود في معنى الوجود يكون واجبا و يكون ممكنا و قولنا الوجوب إما بالذات و إما بالغير، معناه أن الموجود الواجب - ينقسم إلى واجب لذاته و واجب لغيره»^{۱۳}

بدانید موضوع و محمول در فلسفه جا به جا شده است، برای این که در اذهان سهولت داشته باشد، زیرا اذهان ابتدائا این را نمی‌پذیرند.

۱۰ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۱۱ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۱۲ - البته بنابر فلسفه حکمت متعالیه عکس الحمل است و در فلسفه مشاء این طور نیست.

۱۳ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۴- فلسفه علم آلی نیست. یعنی فلسفه مانند منطق - وسیله برای علم دیگری - نیست. بلکه لذاته است، یعنی خودش مقصود بالذات است، برای این که حقائق مشخص بشود. «و رابعا أن هذا الفن لما كان أعم الفنون موضوعا و لا يشذ عن موضوعه و محمولاته الرجعة إليه شيء من الأشياء لم يتصور هناك غاية خارجة منه يقصد الفن لأجلها فالمعرفة بالفلسفة مقصودة لذاتها من غير أن تقصد لأجل غيرها و تكون آلة للتوصل بها إلى أمر آخر كالفنون الآلية نعم هناك فوائد تترتب عليها»^{۱۴} هدف از خواندن فلسفه خود فلسفه است نه رسیدن به علم دیگر.

در مورد تمام این مطالبی که از این کتاب ذکر شد، اشکالاتی وجود دارد که حتی اگر به تعلیقات و حاشیه ها رجوع کنید، اساتید این فن اشکالات متعددی بیان کرده اند، اما ما در صدد بیان این اشکالات نیستیم، زیرا آنچه که برای ما مهم است، این است که اولاً عبارات این کتاب کاملا و به خوبی روشن شود و ثانياً برسیم به مسائل مهم اعتقادی که در کتب فلسفی و در این کتاب مطرح شده است و سازگار با مسائل قطعی دین نیست.

مثلا در بحث خداوند، تصریح به سنخیت بین خلق و خالق شده است، که این مطلب نادرست است. در وحی مسئله سنخیت بین خلق و خالق مطرح نیست، «كُنْهَهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ»^{۱۵} بلکه بحث تباین به تمام معنی است، در همین کتاب آمده است که ذات مقدس حضرت حق، علّت است، و بعد کار به این جا می رسد که: يجب ان يفعل، و حال آن که در صریح وحی است که ذات حضرت حق، فاعل مختار است (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)^{۱۶} له ان يفعل و له ان لا يفعل.

در مسئله جبر و اختیار، در فلسفه آمده است که جز جبر هیچ راهی نیست، تا آن جا که عبارتی در ذهنم هست از کتاب اسفار که: جبر فی صورة الاختیار، و انسان مجبور است و از این قبیل مسائلی که هست که ان شاء الله برسیم و بحث کنیم.

مسائل مهمی که با صریح آیات و روایات همسو نیست، مقصود این است که به آن ها برسیم و بیشتر به این مسائل مهم پردازیم.



۱۴ - نهاية الحكمة ص ۵ کلام بمنزلة المدخل لهذه الصناعة

۱۵ - التوحيد (للسدوق) ص ۳۶ باب التوحيد و نفي التشبيه.

۱۶ - سوره يس ۸۲

خلاصه بحث :

از مطالبی که تا الان بیان شد، این نتایج به دست می‌آید:

۱- فلسفه اعم علوم است، چون موضوع آن موجود مطلق است و موجود معنای عامی دارد که همه چیز را شامل می‌شود. موضوع علوم دیگر در فلسفه ثابت می‌شود، بنابر این، علوم دیگر به فلسفه نیازمند هستند، اما فلسفه - چون موضوعش موجود بما هو موجود، و امری بدیهی است - به علوم دیگر نیازی ندارد، تصوّر موجود و تصدیق به وجود آن، بدیهی است، چون این موجود که تصوّرش می‌کنیم، نفس خود وجود می‌باشد، لذا چون نفس وجود است، تصدیقش نیز بدیهی است. منتهی این مطلب مبتنی بر اصالت وجود می‌باشد، یعنی اگر کسی اصالت الوجودی است، می‌تواند این طور حرف بزند، در غیر این صورت، کسی که اصالت الماهوی باشد، اصلا زمینه‌ای ندارد تا این طور مطلب را بیان کند.

۲- محمول‌هایی که بر موضوع فلسفه (موجود مطلق) حمل می‌شوند، عین موجود هستند. یا خود آن محمول عین موجود است، یا محمول و آنچه مقابلش هست، باهم عین این موجود است.

۳- مسائل در فلسفه به نحو عکس الحمل هستند، یعنی جای موضوع و محمول عوض می‌شود. علت این کار این است که مثلا الموجود شجر یا الموجود انسان، مأنوس با اذهان نیست و این طور بیان نمی‌کنند، نمی‌گویند: الموجود شجر بلکه می‌گویند الشجر موجود.

۴- فلسفه علم آلی نیست. یعنی فلسفه مانند منطق - وسیله برای علم دیگری - نیست. بلکه لذاته است، یعنی خودش مقصود بالذات است. علمی است که حقایق را روشن می‌کند.

📖 کارگروه تهیه و تدوین مدرسه علوم دینی

حضرت ولی عصر (عج)